فهرست

[خلاصه جلسه قبل 2](#_Toc429388620)

[خروج اول: تخصص 2](#_Toc429388621)

[خروج دوم: حکومت 3](#_Toc429388622)

[خروج سوم: ورود 3](#_Toc429388623)

[خروج چهارم: تقیید و تخصیص 4](#_Toc429388624)

[فهرست دوم از خروج‌ها 5](#_Toc429388625)

[خروج اول: انصراف 5](#_Toc429388626)

[امکان اطلاق تخصص به انصراف 5](#_Toc429388627)

[خروج دوم: شبهه مفهومیه 7](#_Toc429388628)

[خروج سوم: تعارض به عامین من وجه 8](#_Toc429388629)

[خروج چهارم: تزاحم 9](#_Toc429388630)

[نگاهی به مظلومیت مولی علی (علیه‌السلام) به مناسبت عید غدیر 10](#_Toc429388631)

[قطب عالم امکان 11](#_Toc429388632)

[محل نزول فیوضات الهی 12](#_Toc429388633)

[بلندی قله ولایت 13](#_Toc429388634)

[مظلومیت طولانی‌مدت 14](#_Toc429388635)

# خلاصه جلسه قبل

## خروج اول: تخصص

چهار قسم خروج با ریزه‌کاری‌ها و ویژگی‌های خاص خودشان در یکجا آمده که اجمالش این‌طور است که در تخصص، خروج کاملاً موضوعی عقلی است. دلیل می‌گوید: اکرم العالم که جاهل در آن داخل نیست یا دلیل می‌گوید: اکرم العالم العادل. طبعاً جاهل و فاسق از این دلیل خارج هستند. این نوع خروج، طبیعی و عادی و عرفی و عقلی واضحی است و هیچ مؤونه‌ای از جای دیگر نمی‌خواهد. از اول دلیل مضیق و محدود به یک عنوان و موضوعی است؛ چه عنوان بسیط و چه عنوان مرکب فرقی نمی‌کند. دلیل بگوید: اکرم العالم که جاهلآن‌همه از آن بیرون هستند یا بگوید: اکرم العالم العادل که جاهلان و عالمان فاسق بیرون هستند.

فرض این است که دلیل با یک عنوان یا با صد تا قید آمده و همه مصادیق و موضوعاتی که داخل در این عنوان بسیط یا مرکب نیستند، خروجشان خروج عقلی عرفی طبیعی تخصصی است. به این تخصص می‌گویند. جلسه قبل گفتیم که در هر مقسم، حکم اینجا نمی‌آید. خروج حکمی مخصوص حکومت است اما خروج از حکم در تخصص به خاطر خروج از موضوع است و لذا خروج حکمی نمی‌گوییم.

اینکه این دلیل این مورد را نگرفت به خاطر خروج تخصصی است که خروج موضوعی عقلی عادی عرفی طبیعی است بدون نیاز به اعمال هیچ مؤونه‌ای. از ناحیه شارع در این اخراج چیزی نیست و خروج طبیعی عادی متعارف است. عقل خودش همین‌طور می‌فهمد این تخصص است. ممکن است این موضوع بسیط باشد و ممکن است مرکب از بیست قید باشد البته هر چه موضوع محدودتر باشد، دایره خارج از موضوع به نحو تخصص اوسع است.

## خروج دوم: حکومت

قسم بعدی حکومت است که خروج از موضوع است اما با تعبد شرعی. شارع فرموده که عالم را اکرام کن و دلیلی هم می‌گوید: مرتکب کبیره، عالم نیست. اگر شارع چیزی نمی‌گفت، بالوجدان می‌گفتیم که مرتکب کبیره هم عالم است ولی شارع در موضوع، تصرف به نحو تعبد کرده و می‌فرماید: مرتکب کبیره عالم نیست. می‌گوید: تعبدا این موضوع شامل اینجا نمی‌شود. مستقیم حکم را تخصیص نمی‌زند بلکه تعبدا می‌گوید: موضوع اینجا نیست. این اخراج از موضوع است ولی نه خروج تخصصی عادی طبیعی بلکه با تعبد شرع موضوع محدود شد کما اینکه گاهی شارع موضوع را توسعه می‌دهد و گاهی محدود می‌کند. این هم حکومت است.

برای حکومت مثال دیگری که زده‌شده این است که دلیل می‌گوید: شما باید تابع علم باشید و از علم پیروی کنید. به‌عبارت‌دیگر دلیلی می‌گوید: از غیر علم متابعت نکنید و دلیلی دیگر می‌گوید: خبر واحد به‌منزله علم است. این دلیلی که می‌گوید: خبر واحد به‌منزله علم است، این علم را از موضوع دلیل خارج می‌کند. دلیلی که می‌گفت: امر غیرعلمی را متابعت نکنید، این اطلاق داشت. دلیل ثانوی که می‌گوید: خبر واحد علم است، با این تعبد شارع، این را از موضوع جهل بیرون می‌برد.

## خروج سوم: ورود

ورود یک حالت بینابینی میان تخصص و حکومت است. در ورود دلیل می‌گوید: از جهل و غیر علم یا آنچه به‌منزله علم است متابعت نکن. دلیل دیگر می‌گوید: این علم است. اینجا به نحو ورود بر آن مقدم شده و موضوع از آن خارج می‌شود؛ برای اینکه اول شارع باید تعبدی بکند که این علم است ولی بعدازاین تعبد، خروجش طبیعی و عقلی است برای اینکه موضوع عام ما خودش عنوانی داشت که بعد از تصرف شارع خروجش عادی است. اخراجش در حکومت کاملاً تعبدی است ولی در ورود کاملاً تعبدی نیست گرچه در حجیت تعبد می‌خواهد ولی دلیل عنوانی دارد که بعد از تعبد می‌گوید: این خارج شد و داخل در آن نیست. این می‌شود ورود که اخراج و حجیتش تعبدی است ولی بعدازاین تعبد، خروج عقلی عادی و عرفی است.

تفاوت حکومت و ورود در دلیل عام است که یک‌وقتی دلیل می‌گوید: غیر علم را متابعت نکن و یک‌وقتی هم دلیل می‌گوید: غیر از علم و علمی را متابعت نکن. آن‌وقت همین‌که شارع گفت: این علمی است، موضوع از آن خارج می‌شود.

## خروج چهارم: تقیید و تخصیص

قسم چهارم تقیید می‌شود که تخصیص و تقیید یکی است و فرقی نمی‌کند. معنایش این است که موضوع عرفا و شرعاً اینجا را می‌گیرد ولی شارع فقط حکما می‌گوید: این حکم در این بخش از موضوع نیست، برخلاف هر سه قسم قبلی که نوعی خروج موضوعی بود؛ به‌طور کامل عرفی یا با تعبدی از ناحیه شارع. در تخصیص و تقیید، در موضوع هیچ تصرفی نمی‌شود. اکرم العلماء همه را می‌گیرد ولی شارع می‌گوید: من عالم فاسق را از حکم بیرون بردم. می‌گوید: عالم فاسق، عالم است ولی به خاطر این مصالح این‌ها را از آن استثناء کردم.

در عالم ثبوت حکومت یا ورود یا تخصیص باهم خیلی فرقی نمی‌کند گر چه ممکن است تفاوت‌هایی داشته باشند. بیشتر شکل اثباتی قصه است که دلیل تعامل می‌کند که چطور این را از این بیرون ببرد. این چهار قسم بسیار مهم، خروج چیزی از حکم است که گاهی خروج موضوعی عقلی کامل است و گاهی به نحو حکومت است. گاهی به نحو ورود است و گاهی هم فقط در مرتبه حکم است که در مرتبه موضوع هیچ تصرفی نکرده است و موضوع همه این‌ها را در بر گرفته است. می‌گوید: این بخش از موضوع بااینکه همه‌چیزش مشمول آن عنوان است ولی من حکم را اینجا نمی‌آورم.

# فهرست دوم از خروج‌ها

## خروج اول: انصراف

این چهار قسم در اصول گفته‌شده و آن چیزی را که اینجا بر آن افزودیم در متن کلمات اصولیین و فقها آمده و چیز جدیدی نیست؛ یعنی به‌غیراز این چهار موضوع، چند موضوع دیگر هم هست که آن‌ها را هم باید بر این فهرست افزود. البته بعضی در درون همین‌ها جا می‌گیرد و بعضی هم شاید به شکلی جداست. آن فهرست دوم که می‌شود مصادیقی برای آن ذکر کرد، یکی انصراف است. این بحث مهمی در مباحث اطلاقات است. گاهی دلیل از ابتدا که بر مخاطب عرضه می‌شود، در ذهن مخاطب و عرف این دلیل بااینکه لفظ و مفهوم لغوی آن شمول دارد ولی از اول در مقام محاوره به خاطر وجود ارتکازات و شواهد و قرائن و هزار مسئله‌ای که در مقام محاوره و در ارتکازات عقلائی عرفی وجود دارد، از اول این کلمه را در ذهنش منصرف به قسم خاصی از آن می‌داند.

از اول وقتی می‌گوید: غیبت کسی را نکن، از اول ذهنش به سمت مسلمان می‌رود و دلیل شامل کافر یا کافر حربی نمی‌شود. در اینجا دلیل لفظی وجود ندارد که تخصیص بزند یا حکومت درست کند بلکه تفاهم عرفی طوری است که از اول وقتی این را می‌گوید، ذهنش به سمت کافر یا کافر حربی نمی‌رود بااینکه کلمه و لفظ به‌ظاهر مطلق است. لذا می‌گوید: آنچه از دایره این انصراف بیرون است، از این دلیل خارج‌شده و این دلیل، منصرف به غیر کافر می‌شود.

### امکان اطلاق تخصص به انصراف

این انصراف، خروج موضوعی تخصصی هم است. تخصص دو نوع است: یک قسم این است که در دلیل لفظ می‌گوید: **«لا تغتب مسلما»** و نوع دیگرش هم این است که دلیل گفته: «**لا تغتب احدا»** ولی از **«احدا»** همه به ذهنشان می‌آید که منظور «**مسلم»** است. گاهی قید لفظی می‌آورد و گاهی هم اعتماد بر ارتکاز و تفاهم عرفی می‌کند ولی از اول دلیل با عنوان خاص است. هر چه از این عنوان بیرون باشد، تخصصا هم بیرون است؛ بنابراین این قسم انصراف را می‌شود در همان تخصص که یکی از چهار قسم و نوع اول از خروج است گنجاند البته با این بازسازی که تخصص، دو نوع است: یک نوع این است که دلیل در بیان لفظی محدد است و چیزهایی از لفظ بیرون است و نوع دیگر این است که دلیل به لحاظ لفظی محدد نیست ولی در مقام محاوره بدون اینکه کلمه‌ای در زبان جاری شده باشد، همه ذهن‌ها به سمت مسلم می‌رود و می‌گوید: **«لا تغتب المسلم»**

بنابراین انصراف، نوعی تخصص است ولی تخصصی است که لفظ معینی نیامده بلکه مفهوم در تفاهم معلوم شده و ذهن‌ها به آن تبادر و انصراف پیدا کرده است. این یک انصراف است. جلسه قبل این‌ها را جدا کردیم. الآن ‌هم این دو نوع تخصص است. اگر بگوییم که لفظ و وضع آمده باشد و این خروج از موضوع له باشد، این انصراف غیر از تخصص می‌شود و اگر بگوییم تخصص، خروج واقعی و عقلی و طبیعی از موضوع دلیل است (که بیشتر ظاهرش این است) منتهی موضوع دلیل گاهی با لفظ مصرح است و گاهی با یک‌لفظ و مفهوم غیر مصرح است که ما در مقام تهاور آن را می‌فهمیم، این نوعی از تخصص می‌شود. اینجا هم وضع است اما مفهوم مصرح نیست و به‌صورت انصرافی فهمیدیم.

بنابراین اگر تخصص را خیلی محدود معنا کنید، انصراف قسم پنجم می‌شود و اگر تخصص را خروج عقلی طبیعی از موضوع دلیل بگیرید، آن‌وقت می‌گوییم: گاهی اسم موضوع لفظاً آمده و گاهی اسمش را به لفظ نبرده ولی مقام محاوره طوری است که ذهن همه به آن مفهوم متبادر می‌شود، این نوعی تخصص می‌شود. این دو اصطلاح است که به نظر می‌آید هرکدام را بگیریم مانعی ندارد.

## خروج دوم: شبهه مفهومیه

قسم دیگر در بخش دوم شبهات مفهومیه است. شبهه مفهومیه دو قسم است:

۱: تردد مفهوم بین متباینین. مثلاً عین را گفته که نمی‌دانیم چشم را می‌گوید یا چشمه را.

۲: شبهه مفهومیه بین اقل و اکثر که بارها راجع به آن بحث کردیم. این نوع تردد مفهوم بین اقل و اکثر در اصطلاحات وارده در روایات، زیاد وجود دارد. ازجمله در بحث غیبت که چند تردد در مفهومش از حیث اقل و اکثر است. در غنا و تصویر و تمثیل هم بود. در بسیاری از مباحث مکاسب محرمه، با یک شبهه مفهومیه اقل و اکثری مواجه هستیم و به‌طور فوق‌العاده در فقه و در حد حقوق و قوانین عادی تردد بین اقل و اکثر وجود دارد.

در اینجاها که شبهه مفهومیه می‌شود ما برحسب قواعد می‌گوییم: اگر متباینین باشند، مجمل می‌شود و مجمل که شد نمی‌شود به دلیل تمسک کرد. آن‌وقت در هر دو بخش می‌توانیم به اصول عمل کنیم. در اقل و اکثر در قدر متیقن به آن عمل می‌کنیم و در زائد بر قدر متیقن به عام یا اصل رجوع می‌کنیم. در این موارد هم وقتی تردد بین اقل و اکثر پیدا کرد در غیر قدر متیقن می‌گوییم که از دلیل بیرون است. این هم یک نوع خروج از دلیل است. ما نمی‌دانیم که غیبت، مطلق حرف زدن درباره کسی است یا حرف زدن درباره کسی است که کشف ستر هم در او هست. می‌گوییم قدر متیقنش این است که کشف ستر در آن باشد و در غیر آن تمسک به برائت می‌کنیم.

می‌گوییم که دلیل شبهه مفهومیه دارد و بنا بر آنچه در اصول گفته‌شده جای احتیاط نیست و جای برائت است. در خارج از این دایره تمسک به برائت می‌کنیم و می‌گوییم اینجا داخل در این است. این هم یک نوع خروج است که خروج ازاینجا به خاطر این است که شبهه مفهومیه شد. نتوانستیم مفهوم را تشخیص بدهیم؛ لذا بخش قطعی و یقینی را می‌گیریم و غیر بخش یقینی و قطعی خارج از دلیل است.

اینجا هم نوعی تخصص است ولی تخصص قطعی واضح نیست برای اینکه اگر فی‌الواقع مفهوم مضیق باشد، این داخل در آن نیست و اگر مضیق نباشد به‌تمام‌معنا این هم مشمول آن حکم است. اینجا چون دلیل برای ما تام نشد، به مقداری که دلیل تام است می‌گیریم و در زائد بر آن، تمسک به اصل و اصول دیگری می‌کنیم. خروج در اینجا تخصص محض و حکومت و ورود و تخصیص نیست بلکه این قسم دیگری است؛ برای اینکه اینجا اگر مفهوم در عالم ثبوت محدد باشد این تخصص می‌شود و اگر هم نباشد هیچ‌چیزی نیست. حکم اینجا کاملاً جاری است و خارج از حکم نیست ولی ما چون در مقام اثبات دلیل نداریم تمسک به برائت می‌کنیم. این خروج شکلی است که ما با توجه به ضعف و قصور دلیل، تمسک به اصول دیگر می‌کنیم.

این از انصراف هم تا حدی جداست؛ چون این یا تخصص است یا شمول حکمی ولی چون نتوانستیم تشخیص بدهیم تمسک به اصل می‌کنیم و می‌گوییم: فعلاً رفع تکلیف ظاهری است که همان برائت است؛ بنابراین غیر از چهار قسم، این خروج‌ها را هم داریم: انصراف که به شکلی می‌شود در تخصص گنجاند. شبهه مفهومیه در اقل و اکثر که در غیر قدر متیقن از حکم این دلیل بیرون می‌بریم و این پدیده جدیدی است که غیر از آن‌هاست.

## خروج سوم: تعارض به عامین من وجه

دو دلیل، تعارض به‌صورت من وجه پیداکرده‌اند و در ماده اجتماع هیچ‌کدام نمی‌تواند کارایی داشته باشد. اینجا هم باز چیزی مثل بحث قبلی است؛ یعنی از هیچ‌یک از این چهار قسم نیست؛ برای اینکه اینجا درواقع ممکن است بگوییم: تخصص نیست و ممکن است بگوییم که این مخصص آن است. ممکن هم است که آن مخصص این باشد و ممکن است هیچ‌کدام نباشد. ما راهی برای تشخیص نداریم و ظاهراً می‌گوییم: این‌ها به جنگ هم می‌روند و ساقط می‌شوند. باز برای تعیین تکلیف به عام یا اصل عملی مراجعه می‌کنیم. این هم متفاوت با آن‌هاست و شاید تخصیص این نسبت به آن یا آن به این باشد و شاید هم هیچ‌کدام نباشد و تخصصی باشد؛ یعنی موضوع دلیل از اول محدود باشد ولی ما راه اثباتی نداریم که اینجا تخصیص بود یا تخصص بود و لذا در مقام ظاهر می‌گوییم: تساقط است و رجوع به اصلش می‌کنیم.

س:؟؟؟

ج: در آنجا که مردد بین اقل و اکثر است، احتمال تخصص می‌دهیم؛ یعنی از اول مفهوم ممکن است مضیق باشد و مفهوم که مضیق شد، آن اکثر که این قید را ندارد تخصصا از موضوع دلیل خارج است. اگر هم شمول داشته باشد کاملاً حکم اینجا وجود دارد. این خروج ظاهری است یعنی در مقام اثبات نتوانستیم کاری کنیم و لذا کنار می‌گذاریم. در عامین من وجه هم این‌طور است. یا این مخصص آن است یا آن مخصص این است یا هر دو از اول مضیق هستند ولی ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم لذا در مقام ظاهر، خروج ظاهری را می‌گوییم. در استقلالی این‌طور می‌گوییم و اگر ارتباطی باشد داستان متفاوت است.

## خروج چهارم: تزاحم

تزاحم این است که در مقام امتثال گیر کرده‌ باشیم؛ یک تکلیف می‌گوید این کار را بکن و تکلیف دیگر می‌گوید: آن کار را بکن. نمی‌شود هر دو را انجام داد لذا اهم را مقدم می‌داریم و به خاطر اینکه این اهم است، آن بیرون می‌رود که آن‌هم قاعده خاص خودش را دارد.

آنچه در این جلسه و جلسه قبل مطرح شد، یک نظام تامی از بحث خروج موضوعی از دلیل است. چهار قسم در اصول در یکجا گفته‌شده: تخصص، حکومت، ورود و تخصیص. چهار قسم هم در مواردی است که ما گیر می‌کنیم و نمی‌توانیم تعیین تکلیف کنیم. این در لایه دیگری است. اولی انصراف است که به شکلی می‌شد به تخصص برگردانیم. دوم تردد مفهومین و شبهه مفهومیه است. سوم تعارض به عامین من وجه است و چهارم هم تزاحم در مقام امتثال است. چهار مورد اول، دستگاه تعریف شده‌ای است ولی این چهارتا بخصوص غیر از انصراف گیر در مقام استنباط هستند و نمی‌تواند کاری بکند و خارج از موضوع می‌شود. این تمام بحث است.

بنابراین ما هشت نوع اینجا داریم: تخصص، حکومت، ورود، تخصیص، انصراف، شبهه مفهومیه، تعارض من وجه و تزاحم. مفهوم واضح استثناء، تخصیص و تقیید است. بقیه استثناء منقطع است. ممکن است مفهوم عام‌تری به استثناء داد و بگوییم: آن‌ها را هم می‌گیرد؛ اما جا افتاده مستثنیات از یک موضوع درجایی است که حالت تقیید و تخصیص باشد و بقیه را معمولاً استثناء نمی‌گویند. این تکمیل بحث دیروز بود که برای وضوح بیشتر گفتیم.

# نگاهی به مظلومیت مولی علی (علیه‌السلام) به مناسبت عید غدیر

در آستانه عید غدیر هستیم که از اعظم اعیاد است. خطبه مشهور شقشقیه، خطبه بسیار مهم و کم‌نظیری در نهج‌البلاغه است که حضرت زندگی خودشان را در بیانات زیبا و جامعی تصویر کرده‌اند؛ یعنی دوره بعد از حضرت پیامبر (صلی‌الله علیه و آله و سلم) را تصویر کرده‌اند. چند فراز از این را توضیح کوتاهی می‌دهیم.

## قطب عالم امکان

در فراز اول می‌فرمایند: **«أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ [ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ] وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْر[[1]](#footnote-1)»**

این‌ها خیلی جمله‌های مهمی هستند که حضرت در مورد مقام امامت و مقام خودشان می‌فرمایند. **«وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ»** یعنی می‌دانستند. این‌ها در غدیر و در وقایع دیگری حاضر بودند. اگر اغراض را کنار می‌گذاشتند شک و شبهه‌ای برای آن‌ها باقی نبود. آن‌ها بیشتر این قصص و داستان‌ها را لمس کرده بودند. در اینجا چند تا کنایه و تشبیه است که خیلی خوب مقام امامت و ولایت را روشن می‌کند. یکی همان قطب و رحی است. قطب، محور سنگ آسیاب است که اگر آن نباشد این نمی‌چرخد. سنگ آسیاب است که گندم یا جو یا هر چیز دیگری را تبدیل می‌کند به یک امری که قابل انتفاع باشد اما آنچه همه این‌ها را فعال می‌کند قطب است. محوری است که بر اساس آن می‌چرخد.

در دستگاه‌های صنعتی جدید هم میله‌هایی هست که در وسط چیزی که می‌چرخد قرار می‌گیرد. آن قطب است که با آن رحی و سنگ و هر ماده دیگر به‌وسیله دیگری نافع و مثمر می‌شود. بدون آن، بار زائد و وزر و وبالی است که اینجا افتاده و خاصیتی ندارد. امام که آمد همه عالم رحایی می‌شود که با قطب می‌چرخد و در مسیر عبودیت خدا به حرکت درمی‌آید. کل این عالم رحائی است که باید در مسیر عبودیت خدا بچرخد. امام محوری است که اگر او باشد این چرخش در مسیر عبودیت خدا انجام می‌شود اگر نباشد، همه این‌ها باطل و بی‌ثمر است. این همان است که «**وَ لَمْ يُنَادَ بِشَيْ‏ءٍ كَمَا نُودِيَ‏ بِالْوَلَايَة[[2]](#footnote-2)»** ولایت ولی خدا، محوری است که با آن چرخه عالم به حرکت عبودیت درمی‌آید و بدون آن، این حرکت عبودی نخواهد بود. این اشاره به جایگاه و عظمت امامت می‌کند به‌عنوان محوری که با آن‌، همه چرخه عبودیت به حرکت درمی‌آید. این یک تشبیه است که در آن نکات فراوانی وجود دارد که مهم‌ترینش همان است که عرض کردم.

## محل نزول فیوضات الهی

**«يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْر»** سیل از من جاری می‌شود. این شناخته شده است که وقتی آب از آسمان می‌آید اولین جایی که آب نازل می‌شود و باران بر آن می‌ریزد همان قله‌ها و کوه‌هاست. بعد دشت‌ها از آن آب استفاده می‌کنند. سیل هم که گفته می‌شود، اعم از سیل مخرب یا سیل نافع است که قاعدتاً مقصود در اینجا سیل نافع است. وقتی آب نازل می‌شود، دشت‌ها یا مستقیماً سیراب می‌شوند یا به شکلی که کوه‌ها آب را ذخیره می‌کنند. کارکرد کوه‌ها ذخیره‌سازی آب برای تمام فصول است.

درواقع امام اینجا واسطه در این نزول شد. «**إِنَّا أَنْزَلْناهُ‏ في‏ لَيْلَةِ الْقَدْر» (قدر/۱)** اینجا نزول ملائکه و نزول فیوضات است و اینجا باز امام واسطه در طیر می‌شود؛ یعنی هر چه از آسمان از خیرات بیاید اول به قله‌های انسانیت نازل می‌شود. این نکته دقیق است و تشبیه محض نیست یا تفنن در تعبیر نیست.

«**وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‏» (حجر/۲۱)** این آیه از غرر آیات قرآن است. مرحوم علامه تفسیر خیلی زیبایی کرده‌اند. همه عالم خزائن غیبی دارد و هر چه به این عالم می‌آید از آن خزائن ساری و جاری می‌شود. نفس کشیدن ما و نعم دنیا همه فیضی است که از فضائل الهی جاری است. تمام این فیوضات وقتی از خزائن مجرد می‌آید، ابتدا بر آن قله که مجردات و انسان‌های کاملی هستند نازل می‌شود که بالاتر هستند.

این سلسله‌مراتب عالم هستی است. به قرارداد نیست که بگوییم: این‌طور قرار داده شده است. در سلسله‌مراتب، تمام این فیوضات بر آن قله نازل می‌شود. لذا اینکه امام واسطه فیض است یعنی به وجود او **خلق العالم و بیمنه رزق الوری**، یعنی همه فیض‌ها به نحوی باید از آن واسطه بگذرند. چه نعم تکریمی و چه فیوضات تشریعی و سیل نعم الهی و معارف آسمانی همه در سلسله‌مراتب بر انسان کامل نازل می‌شود و آن قله‌ای است که آنجا ذخیره‌شده و ازآنجا جاری می‌شود.

## بلندی قله ولایت

در فراز سوم یک‌قدم بالاتر می‌آیند: **«وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْر»** قله‌ای که واسطه بود آن‌قدر سر به آسمان کشیده است که پرندگان تیزپرواز هم به آن قله نمی‌رسند. پس این سه فراز به دو تشبیه در باب امامت اشاره می‌کنند: یکی اینکه امام قطب رحی است و دیگری اینکه امام قله‌ای است که در عالم معنا سر به آسمان کشیده و این قله نعم را زودتر می‌گیرد و واسطه‌ای است که دیگران بگیرند. تشبیه دوم تأکید می‌کند به اینکه این قله طوری است که پرندگان تیزپرواز هم به آن قله نمی‌رسند. خیلی این قله بلند است.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شخصی است که نیاز ندارد تعریف خودش را بکند. اینکه ما نیاز داریم یا خوشمان می‌آید برای اینکه در عالم مادی فکر می‌کنیم و چشم‌های معنوی‌مان باز نیست و چون باز نیست به اینکه اسممان را ببرند و رئیس و استاد باشیم شاد می‌شویم. این‌ها خوشی‌های مادی ماست چون چشم واقعی ما باز نیست به این‌ها دل بستیم. مهلکه عجیبی است. ممکن است کسی آن‌قدر کار کند و زحمت بکشد آخرش اسیر این عنوان بشود که آیت‌الله یا حجةالاسلام بگویند، بالا بنشیند یا پایین بنشیند. این نهایت اسارت است. امام نیاز به این‌ها ندارد و به خاطر اینکه ما را هدایت کند این‌ها را می‌گوید. این حق امام است که می‌تواند این‌طور بگوید و دیگری نمی‌تواند این‌طور نسبت به خودش حرف بزند. این جایگاه امام است که برای هدایت بشر است.

این نهایت مظلومیت است. مظلومیت به این نیست که کسی کشته بشود یا چیزی را از کسی بگیرند. مظلومیت مقوله انسانی و نسبی و تابع حق است. ممکن است کسی کشته بشود و مظلوم نباشد ولی ظالمی کشته بشود و همین کشتن مظلومیت باشد. این تابع این است که این حق داشت یا نداشت. آن‌وقت شهادت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) یا کنار زدن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از خلافت و ولایت ظلم می‌شود چون حق داشتند. هر چه حق بالاتر باشد ظلم شدیدتر می‌شود و چه حقی بالاتر از حق ولایت و خلافت! این حق عالم و همه هستی و بشریت است. این حق که کنار زده شد بالاترین مظلومیت است.

## مظلومیت طولانی‌مدت

**«فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَ طَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاء يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّه‏[[3]](#footnote-3)»** حضرت دوره‌ای طولانی دیدند که بیست‌وپنج سال بود ولی وقتی حق را ببینی هم مظلومیت خیلی عجیب است و هم دوره هزار سال است. آن بیست‌وپنج سال، هزار سال می‌گذرد. «**يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ»** آدم‌های بزرگ‌سال فرتوت می‌شوند و کوچک‌ها پیر می‌شوند و یک مؤمن تا اینکه به لقاء پروردگارش برسد خون‌دل می‌خورد. این نهایت مظلومیت است که انسانی که قطب من الرحا است و جبلی است که «**يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْر»** این‌چنین بشود «**فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى‏»**

این‌ها حقائق است و در تقریب و وحدت امت اسلامی این حقیقت را نمی‌شود کتمان کرد و نمی‌شود نفهمید. این یک واقعیت است که مستند به هزار دلیل است. کسی نمی‌تواند این عظمت را از خود امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) زیباتر تصویر کند که در سه جمله بیان کند و بعد هم آن مظلومیت و سیاست و تدبیر را در جمله‌های بعدی بکار برد. وحدت تقریب آن است که در این قالب می‌گنجد. در تعابیر بعدی شگفتی‌هایی را ابراز می‌کنند. خداوند توفیق فهم این‌ها را به ما عنایت کند.

1. **نهج البلاغة (للصبحي صالح) ص ۴۸** [↑](#footnote-ref-1)
2. **الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج‏۲؛ ص ۱۸** [↑](#footnote-ref-2)
3. **نهج البلاغة (للصبحي صالح) ص ۴۸** [↑](#footnote-ref-3)